شرح فصوص

کتابخانه آستان قدس مشهد

بسم الله خیر الاسماء

این کتاب از جمله مصنفات مرحوم مغفور مبرور ملا محمد تقی استرآبادی قدس سره است والد ماجد مرحوم مغفور جنت مکان العالم ابن محمد حسن بن محمد امین بن عبد الوهاب بن محمد حسین بن سعد الدین الانصاری الاسترآبادی الحائری

وقف مؤبد و حبس مخلد نمود اقل سادات محمد علی المرعشی ولد مرحوم میرزا محمد شفیع [illegible] علی ابن موسی الرضا علیه السلام این کتاب را بر اولاد ذکور خود و بعد بر اولاد اولاد و هکذا [illegible] و بعد از انقراض [illegible] اصلح و اعلم فقهای اثنا عشری [illegible] بعد از انقراض ... وقفا صحیحا شرعیا و کان ذلک فی شهر [illegible] سنه ۱۲۲۲

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

باز بینی شد
خ ۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس مشهد

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس مشهد

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب شرح فصوص الحکمة
عربی فارسی
مصنف شارح ابوجعفر محمد تقی بن عبد الوهاب استرابادی
مؤلف
خطی نستعلیق ۱۷ سطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۱۱
جزء کتب حکمت .... شماره ....
شماره عمومی ۹۹۴۹ .... شماره قبض ....
واقف محمد علی رضوی بوسیله سید رضا امیر شهیدی تاریخ وقف شهریور ۱۳۲۸
طول ۲۲ عرض ۱۲

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

باز بینی شد
خ ۱۳۵۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله الاکرمین اما بعد چنین گوید احقر خلق الله ابوجعفر محمد تقی ابن عبدالوهاب حسینی ابن ... حسینی الاسترابادی که بعضی از دوستان و خویشان در این روزگار که شهر [illegible] المبارک سنه [illegible] وخمسین ومائة الف است از این بضاعت التماس نمودند که کتابی در اثبات واجب الوجود و صفات و کیفیت صدور موجودات از مبدء اول و وجه کل با وجود [illegible] مسائل مقدم فلسفه اولی بدستور حکما [illegible] از خداوند [illegible] و ما را از تو یاد کاری بود و مرا این بسیار مشکل نمود بچند وجه اول آنکه بعضی که فهمیده اند ... چندان بعید دانند عدم موافقت اصول فلسفه با شریعت نبوی و عدم محفوظ بودن سخنان ایشان از اکثر ... که روان مشعرات ... متعذر ... اغلاط فلاسفه در امر مبداء و معاد ... ایشان را در این بعید است بمار رسیده و بعد از ... اصول ایشان تحریر نمود یا شرح سخنان ارسطو طالیس مقتدای این طایفه است بیک تقریر ... و تناقض در میان سخنان ایشان چنانکه مجملی از این ... نسخه ... قرار گرفت نسخه بر کتاب فصوص که منسوبست بابو نصر فارابی ... و سخنان دیگر در ... و ... ایشان مناقضه با یکدیگر در معظم مسایل فلسفه اولی ...

2

این سخنان از کتابهای قوم چون این مطالب فلسفه است و با عقاید اهل شریعت مخالف است و گویند کسی که این نامه سازد در فن کلام و شبهات سخنان فلاسفه را در خور طاقت و توان دفع نماید هر چند در این نامه نقض سخنان ایشان کند بقدر طاقت که رد سخنان این طایفه بعد از فهمیدن غرض ایشان معقول است و پیش از فهمیدن ایشان سخنی دیگر شود بطلب فلسفه و چنین این کتاب بحث چند بود شوق و از اهالی چند باید تا سخن در این خاتم قرار گیرد لاجرم گفتاری چند در اول نوشته گرفت بمنزله مدخل کتاب و پس از آن آغاز نمود در شرح سخنان معلم بقدر طاقت گفتار نخستین در وجه فلسفه و بیان موضوع فلسفه اولی و کیفیت تنزل آن بعلوم دیگر گوئیم چون مقرر است که شرح اسم که جواب از مای شارحه است مقدم بر اثبات وجود است که جواب از هل بسیط است و چنین مقرر است که حدود و رسوم بالحقیقه قبل از وجود شی حدود و رسوم شارحه اند و پس از اثبات وجود همان حدود شارحه حدود و رسوم بالحقیقه میگردد و ما را حد فلسفه بیان کردن ممکن نیست درین مقام چه حد فلسفه نیست الا جمیع مسایل مدونه و بیان جمیع مسایل باشد الا پس از اتمام بهای مفصله چه این نامه که در دو نقل کرده نشود الا آنکه لازم است رسم فلسفه در شرح اسم دانستن احوال وجود است چنانکه هست بقدر طاقت بشری و نظام وجود موجودات است و احوال او علم باجمال موجودات ممکن بر حاصل بالفعل چه مراد از علم که مخصوص حاصل بالفعل است موجودات و ذات آن تفصیل این بحر فرفوریوس صوری بکتاب ایساغوجی که مدخل کتاب قاطیقوریاس گفته اند بیان کرده و سوفسطائی را در این بحث با فلاسفه نزاع است که گویند هیچ موجود نیست و اثبات را این بنزد الا شرارت یا جهالت نیست فلسفه موجود است و چون هر علم را موضوعی بود که در آن علم از عوارض او

داکتر ... حاصل

کتابخانه آستان قدس
ویژه مخطوطی
اسم کتاب
مصنف
مؤلف
خطی
چاپی
سال چاپ یا تحریر
جزء کتب حکمت
شماره عمومی
واقف
طول
بازبینی شد ۱۳۵۳
سال ۱۳۴۸ ... بازبینی شد

بحث کند و در فلسفه بحث از احوال موجود است خواه موجودات عینی خواه علمی و اینجا عرفی
نظری است لا الیس موجودات موضوع بود فلسفه ... و چون موجودات را که ربوبی یکی است الوجود
چون وجود محسوسات و دیگری نظری الوجود و اگر بین الوجود بود لازم نیست که کنه او بین بود لازم بود
در فلسفه علمی که اثبات وجود موجودات در بین ان علم بود و بیان کنه او هر چند که بین الوجود و غیر بین
الوجود و این کلامی است ایند موجود است مجهول شوند چه در علم بحث از احوال موضوع کنند و احوال
محمول باشند مسئله را چنانکه بجای خود مقرر است پس این علم را موضوعی بود عام اعم موجودات
و هیچ چیز عام اعم موجودات نبود الا موجود بما هو موجود و باشد مطلق که مساوی موجود بود
و بیان این باید و نیز گوییم که موضوع هیچ علم چنانکه بجای خود مقرر است در ان علم مبرهن نشود
صدور مرتبه هر علم آنست که بحث کند از احوال موضوع و اثبات وجود احوال پس تسلیم وجود بود
پس چه لازمست که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له بود و نیز گوییم بیان وجود موضوع در آن
علم شود که بیان موضوع نه بیان محمولات و عوارض ذاتی است پس بیان وجود موضوع مسئله هر علم نشود
ان علم نتواند بود و آنکه گویند ثبوت شیء از برای شیء لازم نیست بقول کلی که فرع ثبوت مثبت له
بود بلکه از وجود مستلزم بود و در غیر وجود فرع چه اگر این قضیه کلیه شود لازم آید تا پیش
آنکه ثبوت وجود وجود سابق خواهد ولی وجود سابق غیر وجود لاحق است و این دور است و یا
غیر وجود لاحق است و این تسلسل باطلست که این حکم کلیه راست نیست پیش آنکه وجود نه
صفتی بود انضمامی چون سواد و بیاض بلکه در خارج عین موجود بود پس ثبوت خارجی وجود مر موضوع
وجود سابق نخواهد چه وجود باشد هم اعتباری و در خارج نفس ماهیت بود و اما زیادتی او

کتابخانه ...

در تصور بدین طریق باشد که نفس ماهیت در ذهن بیند و وجود لاحق او شود در ذهن چون سواد و
بیاض خارج ان محصلۀ خارجیه بلکه در ذهن نیز وجود از ماهیت منتزع شود و یک نظر فرق نشود
چنانکه در خارج مثلا انسان چون بذهن در آید و در ذهن موجود بود تواند بود که وجود ملحوظ نباشد
بلکه متصور نباشد و وجود ذهنی نباشد الا تصور ذهنی یا ملاحظه ذهنی پس وجود در ذهن غیر ماهیت بود
ولیکن چون وجود منتزع شود مفهومی بود غیر ماهیت و در آن حال ماهیت معرا از وجود شود و اگر
نه لازم آید که در حال ملاحظه وجود ماهیت در ذهن نباشد پس معلوم شد که هر چند ماهیت را در
ذهن معرا از وجود ملاحظه کند مخلوط بوجود بود پس ثبوت وجود در ذهن شود و ظرف خلط
و تعریه و هیچ دور لازم نیاید و این نیز قیاس وحدت بود از بعد را که لازم ماهیت است
مخصوص باحدی الوجودین نیست هر چند در وقت ملاحظه اربعه نفس زوجیت منظور نباشد
اما خالی از زوجیت نباشد که لازم از ملزوم تخلف نکند پس درست شد که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت
مثبت له است پس موضوع باید که مسلم الوجود بود پیش فن تا محمولات را بر آن اثبات
کند پس موضوع هر علم یا بین بنفسه بود یا مبین شود در علم عامتر که موضوع خاص حالی بود از
احوال موضوع علم عام چنانکه عرض ذاتی بود یا نوع عرض ذاتی یا نوعی موضوع علم عام را و چون همه
خاص مبین نشود الا در علم عام موضوعات علوم خاصه مبین نباشند بلکه که موجب بصیرت تام است
در علم الا آنکه مبین شوند در علم عام پس علمی بود که موضوع او مبین نبود و عام بود از همه موجودات و آن
آن علم فلسفه اولی بود که موضوع او موجود مطلق بود و موجودات خاصه احوال او باشند موجود
مطلق را که در آن علم ثابت شوند و نحو وجود ایشان معلوم شود خواه موجودات خاصه علل اربع باشند

وخواه واجب الوجود وخواه غیر آنها پس احوال از برای موجود مطلق اثبات کنند و گویند بعضی
موجودات واجب است و بعضی ممکن و بعضی جوهر جسم و بعضی موجود مجرد و بعضی عرض و بعضی موجود وحدت
و بعضی کثرت و بعضی علیه و بعضی معلولیه و یا واحد و کثیر و علت و معلول و چنین موجود خاص گردد و
حکم شود از آن اوی که در حد تغیر قدسی تسلیم صاحب علم طبیعی کنند و بعد از آنکه بیان کنند
مبادی طبیعی که آن جسم است و هیولی و صورت و عدم و امکان خروج از قوه که با نهاد در حد تغیر افتد
پس علم طبیعی پدید آید و سماع طبیعی و جسم در علم طبیعی مخصوص شود با سماء و عنصری و موالید پس علم
سما و عالم و علم حیوان و نبات پدید آید و چون با انواع جسم حیثیتی دیگر منضم شود چون صحت و
مرض چنانکه از او غیبت ناشی شود لاجرم علم طب جزء طبیعی نگردد بلکه فرع طبیعی بود که در موضوع
طب حیثیتی معتبر است زاید بر حیثیتی که در موضوع طبیعی معتبر بود و همچنین بیطره و فلاحت و
حجم مقدار در فلسفه اولی ثابت شود موضوع شود ریاضی را و حیث او مقدار هر چند در ماده
بود در خارج و این مقدار چون در فلک اعتبار هیئت شود و چون نسبت از عوارض مقدار است در ریاضی
ثابت شود پس چون قید تألیف لحن با او منضم شود موسیقی بود و فرع شود ریاضی را و چنین
خاص گردد و بعد از نجوم تا آنچه ممکن باشد و فرع او آید با اعمال خفیه و منها عمارت و چنین بنا
و نجاری و هر یک از این جزئیات چون به عموم ملاحظه کرده شود با آنهایی که مثالش نسبت
چون در تألیف لحن بود موسیقی بود و چون مطلق ملاحظه کرده شود از احوال موجود
عام بود که هیچ موجود از نسبت خالی نباشد چنانکه دیده شود از معادن و از افلاک اجسام از
و عنصر و گیاه و انسان و حیوان و اجزای هر یک که اگر نسبت منتظم بود خوش آینده بود

کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد

۴

چنین حسن صورت و اگر منتظم نباشد ناخوش بود و همچنین صحت و مرض اعتدال که در انسان و حیوان
ملاحظه کرده شود طب و بیطره باشد و اگر مطلق ملاحظه کرده شود از فروع الهی و موضوع صناعت
ثبوت شود که اعتدال عالم شناسند و انحراف مزاج کل ... متولی نظام وجود بود و چنانکه
وجود مطلق حقیقتش عین واجب است و پس از عقول و نفوس و اجسام و انحاصل اند چنین
علم الهی بود و پس از او ریاضی و طبیعی و موسیقی و طب تا صنایع جزئی رسد و هر علم که جزء از نظام
وجود مستنبط شود و باعتبار این سلسله متشرع و دانای این فلسفه کل محیط باشد
گفتار دوم در جدائی فلسفه از کلام و نحو بحث هر یک متکلم شرط کند تطبیق عقاید خود
بر شریعتی از شرایع که بحث کند از احوال مبدأ و معاد بر نهج مقرر در شریعتی از شرایع و اگر از
دیگر غیر این دو مسئله بحث کنند باستطراد باشد یا بر اصلی لازم آید از اصلی از اصول
مسلم و یا آن اصل وضع کنند تا باطل نشود مقدمه مسلمه از ضروریات شرع چنانکه متکلم اشعری
گفت ترجیح بلا مرجح جایز است تا قدح کنند در ایجاب معلول مر علت را و بعد از آن
قدح کند در نفی حدوث زمانی عالم را چه مسئله وجوب معلول موقوف بود بر نفی اولویه و نفی
اولویه متوقف بر امتناع ترجیح بلا مرجح و همچنین اثبات کرده جزء لایتجزی را تا ابطال کند هیولی را اگر
کنند هیولی بر او لازم آید و هیولی با حدوث جمع نشود که کل حادث مسبوق بالماده و بعد زمانی
میان وجود و عدم واسطه نهاد که ممکن بود که علم حضوری است مستلزم حضور و در ازل
هیچ چیز واجب الوجود حاضر نه که عالم حادث است پس معدومات ثابته باید تا به ثبوت
چیز واجب الوجود حاضر باشند و مثال آنچه لازم آید بر متکلم چنانکه متکلم اشعری گوید میان

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

طلوع شمس و وجود نهار ملازمه نیست و آتش گرمی در خارج نخواهد و این سخن از تحریر صحیح بلا
بلا مرجح لازم آید پس متکلم را جز برهان شنوده مسلمات و مقبولات که گاهی از مقبولات مسلم در شریعت بود
و گاهی معقول جمیع شرایع و از قضایای مخصوصه بود و ضروریات شرع را ضرور مدارد متکلم که
اثبات کند همچو اثبات معاد مثلا متکلم اسلامی را چه اثبات این جز از امکان متکلم بود متکلم
از آن رو که متکلم است پس از تصدیق شریعت پیغمبری بحث کند از احوال مبدا و معاد تسلیم و م
و متکلمی نقض متکلمی گوید و این نزاع از آن بیش که هر یک مبانی سخن بر امر مسلم در شریعت گذاشته
گویند چنانکه متکلم یهودی با متکلم نصرانی نزاع کند و هر یک امور مقبوله یا از شرع خود آورند
و یا از عرف عام نقض صحیح مقدمه از امور شرعی را او باشد که متکلمان یک شریعت را حال چنین
افتد چنانکه متکلمان اشعری و معتزلی را در اسلام افتاد که یکی گفت خدا اینک و دید هم کند
و بنای این سخن را بر آوری از مقبولات و خطابیات گذشت که بنده را چه خدا انکه
هر نگه شود با خدا در قیامت این مقدمه مقدمه مقبوله بود و این مقدمه التزام گوید سبب
ظواهر آیها پس دلایل خطابیه بود اکر و متکلم معتزلی گفت خدا را بچشم نتوان دید چه هیچ نبود خدا
از جمیع قبایح معرا بود و ظواهر چند آیه با این امر موافق بود و این جدال هر که یکی بر آن باشند
که جدل الطرفین است و هر دو را قیاس از غیر اولی مولف بود بلکه از مشهورات و مظنونات
بود پس شاید که متکلم نزاع کند با متکلمی و اما فلسفی شرط نداند بر ابر بود اعتقاد سخن خود
با شریعتی چه او هیچ از مقبولات و مظنونات و مشهورات بر قیاس خود نکند و قیاس
او از اولیات مولف بود پس فلسفی بر وفق نقیض شوند قایم شد که در نقیض او اصلا

نبود و

نبود و نه لازم از او پس هیچ فلسفی نزاع نکند با فلسفی همان دلیل از آن روی که فلسفی است و چون فلسفیان
بزعم خود اقامت برهان کنند بر مسئله اگر شرع با او مطابق نبود شریعت را تاویل کنند و این
از آن جهت کنند که تکذیب شرع لازم نیاید چه اگر نقض مقدمه شرعی را تحصیل ما دلیلی لازم او
مباین بود و نقض هر مجهول شود حمل او بظاهر باعث تکذیب شرع بود چه ظاهر آن شک کار است
و اگر کسی از تعصب گوید هیچ اولی نیست و آفتاب روشن نیست و آنچه در شریعت است همه باطل
محموله است و راست چنین کند و سعی کند اثبات صانع را و نبوت را و جمیع حکمت و سیاست
بر هم زند و از غایت تعصب دین بکفر و زندقه رسد و این نه همان متکلم بود و از شرع
بدر رود و اقرار وارد با جاریه النبی ولیکن در حقیقت کافر بود و هیچ شرع ایمان
دارد و جمیع شرایع و شرع را موافق کنند با برهان و گوید اگر برهان بر مسئله قایم شود و ظاهر شریعت
غیر آن بود پس آن ظاهر البته تاویل کنند هر چند تاویل دور بود و اگر هیچ وجه تاویل قبول نکند تاویل بود
طرح باید کرد و اگر نه تکذیب لازم آید پس اگر گوید هر که بحث کند از موجودات اگر ایمان
دارد و به شریعتی متکلم بود و اگر ایمان ندارد و هیچ شریعت حکیم مشا و اگر بحث احوال موجودات
بداند اگر ایمان دارد و به شریعتی صوفی و اگر ندارد و هیچ شرع حکیم اشراقی بر آن شاید
اگر این بیش که گفته شد خوب است یعنی یکی مبانی سخن خود بر امر مسلم در شریعت نهد و دیگری
و اگر گویند حکیم بسیار آگاه و بسیار داند و نفی نبوت کند غلط بود چه کتابهای ایشان از قدما
و متاخرین مشحون است باثبات نبوت و امامت و ارسطاطالیس کتابی در بیان معجزات
تخلیص شاره که متکلمی بود که این حکایت را تاویل از اضیلا دهد و گوید هر چه در آن عجیب

بر وقایع شود اگر ضروری بود بر معنی را شرع تاویل شواند بود که ضروری بود و حمل سخن بر تاویل را عام

داند نکوتر زیر که افتد و این محذور است نیست چه اگر حکم بر آن حجت است لکلیه حجت بود

این تخصیص در حکم عقلی نیاید و این مسئله را عموم باید کرد است و جواب قلیل سخن چنین باید

داد که این شرطیه که هر گاه مسئله برهان بود و مخالف شرع شرع را تاویل کند حق است

و چنین این شرطیه صدق مقدم معتبر نیست توانند بود که هیچ مقابل ضروری را برهان باید

که ضروری حق مبرهن است بر آن حق و در تقصیر بر آن محال بود پس البته جاهل در بر آن بود

پس آن مقدمه درست باشد که اگر بر آن ظاهری را نفی کند منفی بود و از متکلمان نشنید که

کل شرع تاویل کنند حتی اعمال شرع از صیام و صلوة و صدقات و انبیاء را باطل گویند و بعضی

هیچ وجه تاویل نکنند و انبیاء را ظاهری گویند و حشوی محض باشد **گفتار سیوم** در بیان

مسئله اثبات واجب و نفی برهان لم که الواجب لا برهان که مسئله تواند بود که بعض الموجود

واجب باشد و یا بعض الموجود ... صانع العالم تاویل سخن مایل بود که از سبیل که بر الموجود و

بنا نه متکلم که بر آن آن گوید و از مصنوع بر صانع استدلال کند پس اگر الواجب موجود یا صانع

العالم موجود در کلام اصحاب واقع شود که موضوع علم در مسئله محمول است با شرع را و این

بود و با گفته اند که موضوع مسئله گاهی نوع موضوع باشد و گاهی عرض ذاتی آید و گاهی نوع عرض

ذاتی و واجب نوعی از موجود مطلق است پس موضوع مسئله علم الهی تواند بود لیکن موضوع مسائل

همین حال محمول و حقیقت که موجود است و این جا زیرا که ایشان اند و معنی الواجب موجود

نیست که حق وجود است مفهوم واجب الوجود را چه در علوم قضیه محصوله معتبر بود باید در

کتابخانه آستان ...

قوه محسوس بود و مراد این نبود که این مفهوم موجود است چه این در خارج شواند بود که مفهوم

در خارج بماند الا بعنوان فردیه و سخن تاویل راجع شود بمعنی اثبات فرد از برای مفهوم و مفهوم

در ذهن موجود است و وجودش نفس نیست چنانکه پیش از این علی التحقیق بیم و این مسئله محتاج است

بدلیل پس برای این باشد که این مفهوم را فردی خارجی است و این شک در مسئله نظری ان

و همین که مفهوم کلی بود و کلی باید که بر کثیرین صادق بود لازم نیست چه آن کثیرین در نفس او باشند

و بحسب واقع فرد این مفهوم باشند یا البته هر مفهومی را فردی بود چه لاشی و معدوم مطلق را هیچ فردی

نبود با آنکه کلی باشند بلکه در کلی تجویز صدق بر کثیرین معتبر بود و از نفس مفهوم و بودن این تجویز بحسب

نفس امر لازم ندارد و از آن نفس امری را تا واجب الوجود البته فردی داشته باشد موجود

چنانکه یکی از فضلا گفته است و لا برهان لم که وسط علت بود چنانکه واجب الوجود ثابت باشد حاز

چه مطلب اثبات وجه بی سبب است پس اگر وسط در میان محمول و موضوع در آید

که علت بود ثابت شود موجود بی سبب پس محال باشد برهان لم که گفته اند لا برهان له و

آنکه گفته اند مصنوع بودن عالم سبب صانعیت خدا بود و چون استدلال کنیم از مصنوع بود

بر صانعیت خدا برهان لم شود درست نباشد زیرا که لازم آید که صانعیت خدا در

رتبه ذات الهی باشد و بواسطه مصنوعیت عالم ثابت شود ذات احدیت را که این حق است

چنین است که خدا در مرتبه ذات صانعیت عالم ندارد چه صانعیت عالم اضافی بود و خدا

موجود حقیقی است و اگر از صانعیت قدرت خواهد و گمان برد که قدرت مطلق عین ذات است این

سخن غلط باشد چه قادر بودن بر عالم و مقدور بودن عالم بر اضافه بود و اگر صفت حقیقی عین ذات

مقرر است

لازم آید

خواهد استدلال ممکن نبود بلم و این ظاهر است و نیز غرض مستدل صفت حقیقی نبود بلکه مراد او
این بود که صانعیت اضافی از برای خدا ثابت نشود تا مصنوع نگردد عالم و در این حال
گفت که لازم است که خدا در مرتبه ذات صانع نباشد چه این چنین است که خدا از مرتبه
ذات متصف نیست هیچ صفتی و اضافه بلکه بحث را چنین باید که این برهان لم نیست
چه صانعیت و مصنوعیت اضافه اند و در متضایفان یکی علت نشود دیگری را که علت تقدم
خواهد و اضافه معیت و نیز گوییم هرگاه که معنی این بحث که الواجب موجود است یا بعض الموجود
واجب این باشد که فردی در خارج است این عنوان واجب الوجود را قیاس لمی بر وجود این
نتوان ساخت چه قیاس لمی آن بود که میان موضوع مطلوب که ذات واجب الوجود است و
محمول که مفهوم موجود است سببی وجود را که محمول است در آید که او وسط بود چنانکه بحکایت آن برهان
متواتر است نه آنکه قیاسی سازند و علت صفتی از صفات موضوع را وسط سازند و اثبات کنند
صفت موضوع بلم یا برهان لم گفته شود بر وجه صفت و حاصل شوند از اینکه قیاس دیگر باید
که صفت وسط شود در ضمن این قیاس تا افاده وجود موصوف کند و چنین صفته وسط شود برهان لم
نباشد که هیچ صفتی علت موصوف نبود که ثبوت صفت متوقف بود از ثبوت موصوف بلکه یا موصوف علت
بود و یا علت صفت بر موصوف را دیگری بود و نیز اینکه گویند مصنوع بودن ممکن علت بود صفتی دیگر را
در ممکن که آن ذی صانع بودن است و گویند ممکن مصنوع بود و هر ممکن ذی صانع و این برهان
لم است بر واجب الوجود درست باشد چه اگر این برهان لم باشد بر صفتی دیگر از ممکن خواهد بود
و بقیاسی دیگر واجب ثابت خواهد شد و در آن قیاس وسط سبب نخواهد بود پس نتیجه دهد که برهان

لم حقیقی نبود واجب الوجود را که علت حقیقی نبود و لا فلسفی را پایه سخن بلند تر شود از گفته متکلم چه متکلم گوید
ممکن مصنوع است و هر مصنوع را صانعی است پس ممکن را صانعی است و پس از این استدلال
کند بر اینکه آن صانع واجب الوجود است بی گمان حکیم و فلسفی برهان گوید نظر بوجود و اگر
ممکن و معلول نبود استدلال فلسفی درست باشد یعنی برهان نظر بوجود که استدلال از وجود برکات است
یعنی از وجود بر واجب و این تحقیق لم نیست اما چون معلول من حیث انه معلول در میان نیست
شبیه بود بلم چنانکه بیان این بیاید گفتار چهارم در بیان معنی وجود و شی و جز معنی همه است
بود و این معنی عامترین همه معانی بود پس او را حد نبود که حد از جنس و فصل مولف شود و معنی
عامتر جمیع معانی را جنس و فصل نتواند بود و بدین معنی است عقل را که جنس امور مختلف الحقیقه محمول گوید
و اختلاف حقیقت به فصول منوعه باشد پس جنس عامتر بود از نوع و حال آنکه وجود عامتر است
از جمیع مفهومات یعنی از وجه عامتر بود پس وجود را جنس نبود و چون جنس نبود فصل نیز نباشد
که ما لا جنس له لا فصل له و نیز گوییم حد و حجه بهر چیز کنند تو تعریف به اخص بود چنانکه گویند موجود است
که منشا اثر بود و این اخص بود از موجود چه منشا اثر اگر بالفعل خواهی این معنی نیست
نبود که پیش متکلمان واجب در ازل از آن منشا هیچ اثری نبود و اگر صلاحیت منشا
اثر خواهی متوقف باشد بر فهمیدن این معنی بر معنی صلوح و امکان و معنی امکان فهمیم الا
بعد وجود که ممکن آن بود که از فرض وجود او محال لازم نیاید و در فهمیدن این معنی هیچ نقطه و
در کار نباشد عقل را که او ادراک و اول آنچه تصور کند معنی هست بود و شاید چیزها را بواسطه هستی تصور
تواند کرد چنین تو حس بصر را که هرچه بیند بواسطه نور بیند و نور را بیواسطه ادراک کند و چنین هیچ نقطه

دوضع محتاج باشد عقل در ادراک معنی سلب است که بعضی ساقط باشد از درجه اعتبار

کرده در مفهوم [illegible] است و شیء را چنین وجه حد نتوان کرد که شیء در عموم چنین وجه

بود بلکه شیء نیز چنین باشد و اگر کسی خواهد که حد کند این معنی را المحدود را در حد باید اخذ کردن

چنانکه گویند شیء چیزی بود که از و خبر دهند و خبر و شیء در معنی یکی باشد و شیء و موجود مساوق

باشند که هر چه شیء بود البته موجود بود و هر چه معدوم بود شیء نبود و الا در مفهوم جدا باشند که اول آن

گفتن شیء فلانی موجود است و این حمل مفید بود و اگر گویند شیء فلانی شیء فلانی است یا شیء فلانی

یا موجود موجود است حمل حشو بود و اینکه گویند شیء فلانی معدوم است معنی این بود که در

خارج معدوم است بعد از آنکه شیء فلانی بعنوانی در ذهن بود که اگر بهیچ عنوان در ذهن نبود قضیه

و قول نتواند بود خواه ایجابی و خواه سلبی که سلب نیز وجود موضوع خواهد در تصور و اینکه گویند سلب

تحصیلی صرف مقتضی وجود موضوع نبود مراد [illegible] سلب است که در ظرف سلب موضوع وجود را

ضرور نداشته باشد و مراد بظرف سلب آن ظرفی بود که این سلب که در ان واقع است که

عبارت از ذهن نیست بلکه ظرفی مراد است که حکم مقید است بان ظرف چنانکه گویند عنقا نیست

موجود این سلب در خارج است لا عنقا ضرور ندارد وجود عنقا را در ظرفی که مقید حکم سلبی است یعنی

خارج و ظرف این سلب که ذهن بود چه عنقا در ذهن متصور بود و همچنین است مجهول مطلق و [illegible] ۴ ضرور دارد در [illegible]

در مفهومات ممکنه چون عنقا سلب از مفهوم حصول ذهنی است و در ممتنعات و مجهول مطلق سلب از

مفهوم فرضی معنی این سخن است که سلب بحسب وجه تواند بود یا آنکه موضوع در خارج نبود و در

هر دو مجهول را از ان موضوع سلب کنند چنانکه زید نویسنده نیست و یا آنکه موضوع در خارج

[illegible]

کتابخانه [illegible]

۸

نبود و در ذهن بود چون عنقا طایر نیست که طایر را سلب کنند از افراد [illegible] در خارج

و یا آنکه عنوانی بدان در آید که حقیقت لیکن عنوان [illegible] فرضی بود چنانکه گویند

[illegible] در خارج موجود نیست و [illegible] متصور نشود [illegible] لازم [illegible]

زوجه بذهن در آید باید لازم ماهیت در احد الوجودین از ماهیت تخلف کند [illegible]

این بفرض درست بود که گویند که اگر تقدیر کنیم که این حالت [illegible]

محال بود و با این حالت در مجهول مطلق چنین است پس شیء معدوم مطلق [illegible]

در ذهن و خارج بود [illegible] و هر چه [illegible] موجود بود در ان ظرف که [illegible] و در [illegible]

[illegible] که هیچ ممتنع و محال در ذهن [illegible] معدوم نبود و هر چه در ذهن [illegible]

ممکن بود معدوم [illegible] مقاله اول از کتاب الهیات شفا [illegible]

نام [illegible] با این معنی [illegible] ممکنات [illegible]

اثبات گویند عارض [illegible] موجودات بود لکن [illegible]

امر اعتباری بود و [illegible] که اگر [illegible]

در وجه [illegible] ثبوت شیء [illegible] لازم [illegible]

[illegible] اعتباری بود [illegible]

موجود با حقیقت [illegible] موجود [illegible] معدوم شود [illegible]

و درین مقام سخن دیگر است که از شیخنا نقل کرده اند و بعضی از متاخران [illegible]

و آن چنان است که [illegible] است که [illegible] از بطلان [illegible]

از بطلان و لاشیئیه بعنوان حقیقت مانع شود و زوال حقیقی و حقیقت تحقیق گویند و آن
نحو الذات و احوال الوجود چنانکه تحقیق این مقال بتفصیل انجام یابد پس معنی عام
بانتساب الوجود بود خواه نسبت اتحادی و خواه نسبت ارتباطی و آن معنی عام
موجودات را که ممکنات ارتباط وجود بحقیقت مطلقه باشد معنی وجود است
و این مفهوم است باید آن ذات بود که مانع است از بطلان و لاشیئیه و اطلاق
این مفهوم بر ممکن چنین اطلاق ... بر ایشان است و ... مرکب معنی انتساب الی الوجود
اتحادیا یا ارتباطیا   در بیان معنی ماهیت و ذاتیات و عرضی و جنس و فصل و نوع
ماهیة الشیء ما به الشیء هو هو و ماهیت را از آن ماهیت گویند که در جواب ما هو مقول است
و اینکه بعضی گفته اند ماهیت ... در جواب ما هو و چون ماهیت ...
ماهیت نبود که معدوم ... و نه در جواب ما هو مقول شود که ما هو سؤال از حقیقت بود
ما حقیقته موجود بود از اسئله بسیطه که در آن سؤال از وجود ...
بر آن ... و هم ... معدوم ذات ...
نفع بود و ماهیت اعتباری را ذات اعتباری بود و حقیقت مطلق ...
چنین ماهیة الشیء هو هو است هر چیز که غیر ذات و ذاتیات بود در مرتبه ماهیت ...
من حیث هی لیست الا هی هر گاه امور خارجی در مرتبه ذات ماهیت ...
مرتبه صادق ... تواند بود که چیزی در ذهن ملحوظ نبود ...
اربعه را که در مرتبه ماهیت ... من حیث هی اربعه زوجیه نبود چه ماهیت نبود

واحد

واحد و انقسام و عدم انقسام هیچ کدام داخل نبود اربعه را ولکن در آن حال که نفس ماهیت
اربعه منظور است سلب جمیع عرضیات صادق بود که اربعه زوجیت که لازم ماهیت است گر از ما
جدا نشود مگر در ملاحظه و این ملاحظه بحقیقت خلط و تعریه است پس پیدا شد که در حقیقت هیچ لازمی و عارضی
در مرتبه ماهیت من حیث هی منظور نیست و نیز عدم هیچ لازمی و عارضی پس ارتفاع نقیضین در مرتبه
ماهیت باین معنی جایز بود که هیچیک از نقیضین در مرتبه ماهیت من حیث هی منظور نیست گو صادق
بود لوازم ماهیت چنانکه زوجیت را لابد با اربعه بحیثیت صدق رفع این هر دو معنی محال بود که هیچ
دو نقیض کاذب نبود پس ماهیت و ذاتیات یک بود و امور موجوده را که امور معدومه را حال
از هر دو نیست یا از یکدیگر ممتاز باشند و یا نه اگر در نفس امر از یکدیگر ممتاز باشند باید
موجود باشند و زیاده برین طلب برهان بحقیقت ... و این سخن ... برهان بود
بلکه شبیه که مطلب اول اولی بود و اگر ممتاز نباشند پس آن معدوم در نفس
جز معدوم و امکان معدوم و عقل معدوم و نفس معدوم همه یکی باشند پس هیچ نباشد
که چیز گاهی چیز بود که از مغایر ممتاز بود پس ماهیت معدومه هیچ چیز نباشد تا اینکه در عدم
بود و عدم عارض آن بلکه عدم عارض نشود هیچ چیز را که چیز تا چیز نبود عدم عارض او
نشود و چنین تا چیز نشود عارض قبول کند و نیز عدم هیچ نبود تا عارض شود چیز را و همچنین از
امور موجوده در ذهن منتزع شود و این سخن از این بیان گفته شد و گاه ماهیت را بمعنی
عامه از این مراد مفهوم استعمال کنند چنانکه گویند ماهیت عنقا معدوم است و ماهیت یا
یا مرکب و یا بسیط بسیط را ذاتی واحد بود و مرکب را ذاتی بعضی جزء او بود و مرا

بذاته و درین مقام آن نبود که در هر دو وجود با ماهیت بود که لازم ماهیت چنان است و نه آنکه هر گاه
ماهیت متصور شود آن نیز متصور شود که لازم وجود ذهنی چنین است بلکه مراد بذاتی آن بود که در هیچ
مرتبه از ماهیت جدا نشود یعنی رفع او عین رفع ماهیت بود در ذهن و ذاتی باین معنی عرض را
تواند بود که جوهری گاه عرضی بود چنین لون سیاهی مثلا که لون ذاتی بود سیاهی را و گاه جوهر عرضی بود
چنین ابیض انسان را و این بحث در اول کتاب الشفا مذکور است و ماهیت مشارکة ...
مرکب بود از جنس و فصل و جنس و فصل الجنس اسم بکتاب الشفا حد کرده اند گوییم هر ماهیت
نامشارک بود با ماهیت دیگر مغایر خویش در امر ذاتی و یا نبود اگر مشارک بود مرکب بود از جزئی
ما به الاشتراک پس از جنس بود و ماهیت دیگر چنین مغایر آنست و میان آن دو حقیقت ... که هست
البته ما به الاشتراک ذاتی را ما به الامتیاز باید ذاتی اما اینکه ما به الامتیاز باید
از جهة فرض مغایرت و اما اینکه ذاتی باید چه اگر ذاتی نبود عرض خواهد بود که میان ... را
هیچ نسبت با ماهیت نبود الا بتباین و بحث در اجزای محموله است پس این دو ماهیت را ممیز نبود
الا بعرض پس یک ماهیت باشند و حال آنکه ما قرار دادیم که دو ماهیت اند هف و ماهیت غیر مشارک را
جنس و فصل نتواند بود که مشارک با ماهیت دیگر نبود و چنین مشارک نیست نه جنس بود او را و نه فصل مقوم
که فصل مقوم در حقیقه مزیل ابهام جنس ماهیت بود و چنین ماهیت مشارک نیست با ماهیت دیگر او را جنسی که مبهم
نبود پس فصل نداشته باشد و نشاید دو ماهیت مرکب بود از دو جزو که در هیچ یک ابهام نبود یعنی مساوی
یکدیگر باشند چه تالیف نبود میان دو چیز در حقایق محصله الا بافتقار و افتقار نبود الا که یکی بالقوه
و دیگری بالفعل بود و ابهام بمنزله قوه است ... این دو امر هر دو در یک مرتبه باشند در فعلیه و ابهام

بی اعتبار

بی اعتبار بود و چنین افتقار نبود بالفعل بود و چنین بالفعل نبود ماهیت چنین نبود بنابر این است الحکماء گفته اند
قال المعلم الثانی البسائط لا فصل لها فلا فصل للسواد ولا لغیره من الکیفیات ولا لغیره من البسائط وانما الفصل للمرکبات
وانما یحذی الفصل الصورة کما یحذی الجنس المادة والناطق لیس هو فصل الانسان بل لازم من لوازم الفصل وهو
النفس و ازین بحث معلوم شود که مقولات را جنس و فصل نبود و مراد بفصل درین مقام فصل مقوم است
و چنین فصل منقسم شود بفصل بالحقیقه و فصل منطقی و فصل منطقی جایز بود که لازمی بود از لوازم لهذا الکلام و الناطق
لیس هو الحد و باید دانست که جنس مبهم بود در وجود و تعین و فعلیه او بفصل بود که ابهام بمنزله قوت
جنس بود در ذهن و معنی این عرض آنست که هر گاه چون جنس را ملاحظه کنند و هیچ فصل با او ملحوظ نباشد بلکه
عدم جمیع فصول ملحوظ باشد درین صورت جنس با جنسیت نبود بلکه ماده بود مر صورت فصول او را
از آن جهة است که محمول نشود بر نوع و فصل و جنس نام محمولیت و اگر جنس بعنوانه ما خود شود که فصل با او
باشد نوع بود چه جنس وقتی جنس بود که لابشرط باشد و معنی لابشرط آنست که وجود فصول و عدم آن همچنین
با جنس ملحوظ نباشد و نباید که اشتباه افتد میان لابشرط و بشرط لا درین مقام پس در حیوان مثلا
لابشرط بود که هم با جمیع فصول تواند بود و هم نه و گویا درین صورت فصول همه در ضمن حیوان اند
متغیر ا بالقوه باین معنی که حیوان متعلق تواند بود بهر یک ازین فصول و دران وقت حیوان محصل بود پس معنی حیوان
جنس جانور عام گویا و غیر گویا پرنده و غیر پرنده بود بحیثیتی که تعین حیوان با هیچ یک ازین معانی معین نبود
اعتبار ا بالفعل اما تواند شد نه باین معنی که عدم تعین در و معتبر بود که باین معنی جنس نبود بلکه ماده بود که قابل همه
فصول باشد و این ابهام که گوییم در خارج با حیوان نبود که حیوان خارجی شخص بود بلکه در ذهن بود نه باین معنی
که ادراک ذهن مبهم بود که حیوان جنس را خوب ... اند یا بالفعل ندانند بلکه او را دانند بالفعل و خوب بعضهم ابهام

[illegible]

پس این ابهام صفت ذات جنس نبود تا گویند که در جنس ابهام نیست چه جنس متصور است در ذهن
و محصل دانند بلکه این ابهام خود صفت جنس است یعنی نحو وجود جنس در ذهن نحو ابهامی است بلکه
صورت جنسی و آنچه جنس بآن جنس است در ذهن ابهام است که اگر ابهام نباشد یا ماده بود
یا نوع و معنی ابهام آنست که گذشت یعنی گویی به پندار که حیوان جنس با هر یکی از فصول است علی
البدل که معلوم نیست که با نطق متعین است یا با صاهلیت یا ناهقیت و مبهم است و بدین عنوان ابهام از جنس
افتد و مبهم متصور شود و بآن اعتبار که در ذهن است محصل ذهنی بود و فصل مرتبه تحصیل
و تقوم جنس بود بالفعل و فصل با جنس متحد الوجود بود در خارج و در تحلیل عقل جدا شود بحسب مفهوم
و جنس در فصل معتبر نبود که معنی ناطق مثلا شیء ما له النطق است نه حیوان له النطق و از این روست
که حمل حیوان بر ناطق صحیح بود و فصول از اجناس ممتاز باشند الا مفهوم بعض فصول که
جواهر بود و هیچ لازم نیاید احتیاج فصل دیگر چه گاهی این احتیاج لازم بودی که مفهوم فصل
عین مفهوم جنس بودی و نه چنین بود بلکه ناطق و حیوان باشند بحسب ذات و جه اتحاد باعتباری
در تحلیل ذهنی بحسب مفهوم و مدام جنس از ماده منتزع شود و فصل از صورت حقیقی محصله چنانکه
در علم گذشت و مبدا جنس و فصل را جنس و فصل حقیقی گویند و مفهومات محموله را جنس و فصل
منطقی و مفهوم فصل منطقی تواند بود که امر عرضی یا اضافی بود و لیکن چون آن مفهوم اضافی اشاره
کنند بما به الشیء بالفعل آن مفهوم را ذاتی گویند چون قابل ابعاد و ناطق که اینها فصل و جنس باضافه
با ابعاد و کلمات مدرک شود و خالی نبود از اضافه لیکن چون مراد اشاره بمبدا
که آن صورت اتصالیه جوهری نفسی است که باین دو جسم و انسان بالفعل جسم و انسان اند

دو مفهوم را فصل گویند قال الفارابی فی تعلیقاته الجنس والفصل حقیقتهما انهما معان
مختلفة یکون لها لوازم یشترک بجمیع بعض تلک اللوازم و یختلف فی البعض فاللوازم المشترکة فیها
یسمی جنسا والمختلف فیها یسمی فصلا او لوازم او اعراضا و پس از این از خود سؤال کند و گوید
لسایل ان یقول فهذه لوازم لا مقومات فیقول انها لوازم بالاضافة الی المعانی التی التقط منها
اللوازم و هی مقومات للشیء العام من حیث المفهوم و ذلک لان المعنی العام لا وجود
لها فی الاعیان کالحیوان مثلا وانما وجوده فی الذهن فهی مقوم لوجوده واللوازم المذکورة الحس
اللوازم بحسب المفهوم لا بحسب الوجود والحس والحرکة هی لوازم النفس ولکنها مقومات للحیوان من حیث
المفهوم والحیوان لا وجود له الا فی الذهن انتهی کلامه بالفاظه الشریفة از این سخن ظاهر شود که
جنس و فصل اجزاء ذهنی اند و منتزع و مستنبط از امور خارجی و ملتقط و یافته شده از حقایق
لا انها لوازم اند اجزاء خارجی را و اجزاء اند جسته و ذهنی با نحوی از انحاء اعتبار عقل
و اجزاء خارجی است ماده و صورت است و لوازم که در کتب نویسند لازم بود که
که از ماده منتزع شده لهذا اجزاء ذهنی شود و حد امری بود مولف از جنس و فصل متصل
چنین حیوان ناطق و نوع نه حد بود که در حد اجزاء بالفعل بود و در محدود بالقوه چه آن
مثلا یکی بود که منحل شود بناطق و حیوان پس تفاوت میان حد و محدود مفصل و اجمال
بود و چنین نوع با عوارض ضم شود هویت پدید آید یعنی متشخص و این تشخص در خارج نبود چه
عوارض در خارج لاحق نوع مبهم شوند چنانکه نوع مبهم در خارج شواند بود با ابهام نوعی
و هر عارض خارجی موخر بود از وجود معروض که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له بود

در ظرف نبوده است و نیز انسان با زید مثلا متحد الوجود بود در خارج بسبب صحت حمل و صحت حمل
باشد مقدم شوانده بود بر آن شیء چه متحد الوجود باشد معینه خواه با آن شیء بلکه افزون از
معینه و تقدم اثنینیت و اثنینیت و اتحاد جمع نیاید پس بحسب انسان در خارج وجود زید بود
و میان زید و انسان در خارج دوئی نبود پس ماهیت تشخص طبیعت کلی بود بوجود خارجی
و ماهیت از زید در تحلیل عقل جدا شود وکلی در حد عقل متشخص بود متشخص عقلا مجرد
کرده شده بنحوی چه ممتاز بود از عمرو و متعین جدا از تعین که لاحق نوع بود با جنس
عارض نفس بود و موجب بود و این وحدت در مرتبه عقل منافی نبود کثرت در حد خارج
و در حد خارج متکثر شود و با هم متحد نبود آنکه در ذات کلی کثرت افتد و یا تجزی شود
بلکه همان انسان که متعین بزید بود همان متعین بعمرو بود و تعدد در زید و عمرو بود نه در حقیقة
انسانی و پس از چند سخن آغاز کنیم در شرح سخنان معلم و دیگر مقدمات برای حل
شرح بیان کنیم و هرجا مسایل را بتوضیحی که واقع شود بیان کنیم و مدار ما در این نامه
نقل آراء این طوایف بود از فلسفه و کلام و بیان مناقضه این طوایف و بیان احتیاج
نامه دیگر نوشته آمده نوشتیم کریم قال المعلم ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان الفارابی
فص نفس شیخ ملاحظه این شرح را گوید و چون در کتاب معلم ملاحظه حکمت بیان کرده مقاصد شیخ
سخنان را فص قرار داد و فص معنی نگین نیز هست یعنی نگین چنانکه در خاتم مقام دارد حکمت را
چه در این کتاب او سخنان حکما بیان کرده و برای آن نامه ختم کند لهذا فصوص گوید ای
سخن را ان الامور التی قبلنا لکل منها ماهیة و هویة و لیست ماهیته هویته و لا داخلة فی هو

الامر

ولو کانت ماهیة الانسان هویته لکان تصورک ماهیة الانسان تصور الهویة فکنت اذا تصورت
ما الانسان تصورت هویة الانسان فعلمت وجوده ولکان کل تصور للماهیة یستدعی تصدیقا ولا
الهویة داخلة فی ماهیة هذه الاشیاء والا لکانت مقوما لا یستکمل تصور الماهیة دونه ویستحیل رفعه
عن الماهیة توهما ولکان قیاس الهویة من الانسان قیاس الجسمیة والحیوانیة وکان کما ان من یفهم الانسان
انسانا لا یشک فی انه جسم او حیوان اذا فهم الجسم او الحیوان کذلک لا یشک فی انه موجود لیس کذلک بل
یشک ما لم یقم حس او دلیل علی الوجود فالهویة لما یلینا من الموجودات لیس من جملة المقومات فهو
من العوارض اللازمة وبالجملة لیس من اللواحق التی بعد الماهیة وکل لاحق فاما ان یلحق الذات عن ذاته
ویلزمه واما ان یلحقه عن غیره ومحال ان یکون الهویة حاصلا الا بعد حصولها ولکن یکون الحصول
الا بعد الحصول والوجود فیلزمه بعد الوجود فیکون قد وجد قبل نفسه فلا یجوز ان یکون الوجود من اللواحق التی
للماهیة عن نفسها اذ اللاحق لا یلحق الشیء عن نفسه الا الی حصل الذی اذا حصل عرضت له اشیاء سببها
هو فان الملزوم علة لما یتبعه ویلزمه والعلة لا توجب معلولها الا اذا وجبت وقبل الوجود
لا تکون وجبت فلا یکون الوجود مما تقتضیه الماهیة فیما وجوده غیر ماهیته بوجه من الوجوه فیکون اذا
المبدأ الذی عنه الوجود غیر الماهیة وذلک لان کل عارض ومقتضی عارض فاما من نفس الشیء واما
من غیره واذا لم یکن الهویة للماهیة التی لیست هی الهویة عن نفسها فهی لها عن غیرها فکل ما هویته
غیر ماهیته وغیر المقومات فهویته من غیره ینتهی الی مبدأ لا ماهیة له مباینة للهویة
اراده کرده است اثبات مبدأ اول را و بیان آنکه عین وجود است و او را ماهیتی نیست
بلکه یک حقیقت بسیط صرف است و بیرون از ترکیب و مراد به الامور التی قبلنا موجودات است

بی ملاحظه وجوب یا امکان چه این دلیل نظر بوجود است پس در قوه اینست که گفته شد لا شک فی
وجود موجود ما اشیا و لفظ قبلنا این افاده کند چه اموری که در ما بعد است البحث است (نور است)
این برهان اگر چه نظر بوجود است و شبیه بلم که مذکور شد لیکن برهان نظر بوجود را پایان برد
یکی آنکه گویند موجودی در خارج بود پس این موجود اگر واجب بود فهو المطلوب و اگر ممکن بود مستلزم
بود واجب را چه وجود موجود در خارج مستلزم بود یا واجب را و یا دور را و یا تسلسل را و این
دور و تسلسل باطلست و محال پس واجب را لازم بود و طریق دیگر این بود که گویند وجود
مشتمل بود بر فرد ممکن مستلزم بود اشتمال وجود را بر فرد واجب با این معنی که هر ممکن موجود است
و هر ممکن موجود را علتی باید یا واجب و یا منتهی بواجب لاستحاله الدور والتسلسل و لفظ قبلنا [illegible]
کند که معلم اشتمال وجود بر فرد ممکن ملاحظه کند اما تقریر ثانی با اینکه طریق اول را اخصر (باختیار ٣)
گفته اند و پسند در وا تصدیق و گمان برده اند که برهان لمیست از جهت آن که این برهان (در شهود [illegible])
بر روش بیان معلم مشتمل بود بر دو مطلب یکی اثبات واجب و هم در ضمن این اثبات ثابت شود
اینکه واجب نفس وجود است و وجود عین واجب است و وجود و ماهیت و تشخص در واجب یکیست
و باید دانست که هر مفهوم که مغایر وجود بود تا با وجود ضم نگردد موجود نشود که هر مفهوم فی
نفسه با وجود و عدم ملحوظ تواند بود و مفهومات و حقایق در خارج هستند که مغایر وجود اند
که اگر مغایر وجود نبودی بالجمله تصور ماهیت عین تصور وجود بودی و مستلزم بیان مطلب
اشاره کرد و گفت لکن مهما یعنی هر یک از این امور را ماهیه یعنی ذات و حقیقه بود که با آن
ذات و حقیقه آن امر آن امر بود که گفتیم ماهیة الشی ما به هو هو و هویة یعنی تشخص گوید عبارتست ٢/١١

از نحو وجود خارجی طبیعت پس هویه بمعنی وجود خارجی باشد و مطلوب آنکه فهیات معلوم حکیم [illegible]
و نفس تجرد و ملک و عنصر را ماهیه عین وجود و هویه نبود و این بعکس حکم در نسبت که اگر ماهیه
و هویه یکی بودی تصور ماهیه عین تصور هویه بودی لیکن تالی باطلست و بطلان تالی اشاره کرد
و گفت و لو کان ماهیة الانسان هو هویته لکان من تصور ماهیة الانسان تصور الهویه بیان این حجت است
که گاه باشد که تصور کنیم انسان و ندانیم که موجود است یا نه و استفهام کنیم از وجود پس اگر ما انسان را
دانیم یعنی ماهیت انسان را و او انسان ندانیم که از محض تصور انسان تصور وجودش در خارج لازم نیاید
و چون هویه عبارتست از تشخص و تشخص عبارتست از نحو وجود خارجی پس بر تقدیر که انسان را تصور
کند لازم آید که هر که تصور کند ماهیت انسان را تصدیق کند بوجود انسان چه انسان بعینه هویت است و هویة (هر انسان تصور کند [illegible])
نحو وجود خارجی پس انسان نحو وجود خارجی بود پس در خارج موجود بود و از محض تصور انسان تصدیق بوجود
انسان در خارج لازم آید و چنین نیست و بعض انسان متشخص بالذات است و هر چه متشخص بود
بود که تشخص او بوجود متشخص و وجود یکیست پس انسان موجود بود بالذات و هر چه معدوم
نبود پس متشخص بود و مفهوم انسان متشخص بالذات بود پس معدوم نبود پس موجود بود فی نفسه پس هر که
تصور کند ماهیت را تصدیق کند بوجود آن ماهیه و این چنین نبود که ممکن بود که چیزی را شارح معلوم بود
و هستی او مسئول عنه این سخن بنا بود بر آن چیزی که پیش از این گذشت که جواب ما شارح و هستیم
اغلب اوقات باعتبار مختلف است و درین مقام احتمال از چهار بیرون نبود یکی آنکه ماهیه عین وجود (که فعلا از تصدیق بوجود [illegible] سوال [illegible])
بود و دیگر آنکه ماهیه جزو وجود بود و دیگر آنکه وجود جزو ماهیه بود و رابع آنکه نه عین بود و نه جزو در
تقدیر ثانی [illegible] ماهیه موجود [illegible] منضم بود بوجود

با ماهیت بود با جزئیه یا بود و ص اخیر مطلوبست و آنچه باطلست آنکه احتمال اوست بطلان لوازم که بعینیت
بود که گذشت در اثبات اولی نت کرده برای آنچه بطلان این احتمال نیز از بطلان احتمال ظاهر شود
اشاره به بطلان احتمال سیم کرد گفت که اگر هویت داخل بود در ماهیت انسان مثلا تصور انسان تمام
نشود بی تصور هویت که تصور کل تمام نشود الا بتصور جمیع اجزا و بعد لازمست که … شد
هویت از ماهیت بحسب توهم و مراد بتوهم درین مقام عقل باشد و این نحو اطلاق بسیار است در میان اصحاب
و مراد اینست که هیچ ذاتی از ماهیت جدا نشود از هیچ مرتبه از مراتب ذهن بلکه حیثیت جسم و حیوانیت انسان را
و هویت از ماهیت جدا شود پس ذاتی هویت نبود پس هیچ ذاتی هویت نبود ماهیت را … از جهة
هویت چون وجود جسم بود انسان را بغیر حیثیت بود … که تصور کنند انسان را … داشته باشند
وجود بلکه قبل از تصور انسان تصور وجود کنند که تصور جزء مقدم است بر تصور کل و حال آنکه چنین است
بلکه انسان را فهمند و یقین ندانند که موجود است تا حس یا برهانی افاده کند یا آنچه قائم بود مقام حس و
برهان چون تواتر و ازین برهان ثابت شد ضروری و قیاس برین مطلوب که وجود ماهیات ممکنه از قبیل لوازم
مانند است و باین اشاره کرد قال فالوجود والهویة لما ینیا من الموجودات لیس من جملة المقومات
فهو من العوارض اللازمة قال و لفظ هویت را بر وجود عطف کرد تا تنبیه باشد که مراد بهویت وجود است پس
… مسلم … موجودات … چنانکه بیان کرده شد و بعد ازین قضیه … الهویة لما … من الموجودات
لیس من جملة المقومات فهو من العوارض … احتمال دارد که گویم الهویة عارضة لما لیس
من الموجودات و لکن عارض … گویم سبب این هویت ذات ماهیت تواند بود که هر سبب مقدم بود
در وجود بر مسبب … پس ماهیت مقدم بود … وجود … [illegible]

۱۴

نحو اشاره کرد که قال و محال ان یکون الماهیة … حاصلا الا بعد حصولها فلا یکون … بعد الوجود
فلو کان … قبل وجوده … یعنی بیان کرد تفصیل که محال بود که وجود از لوازم ماهیت بود و حال آنکه …
ماهیت بود اگرچه چیز لاحق شود چیزی را که … حاصل بود یعنی موجود را که بعد از حصول عارض شود
مر آن حاصل را اشیا که سبب آن اشیا امر حاصل بود … این بحث آنکه ملزوم علت بود لازم و تابع
و علت سبب شود معلول خود را اگر بعد از وجود … معلوم … واجب …
پس سبب وجود خود شود ماهیتی از ماهیات که غیر وجود باشند پس وجود ماهیات ممکنات را سببی باید
غیر ماهیات ممکنات یعنی مجموع ماهیات را تا آن اشیا بطلان تسلسل … خارج از ممکنات که
سبب وجود ممکنات شود و این سبب که وجود ممکنات از وست نفس وجود بود و شاید که لازم بود آن
مبدا را وجود و هویت چه هر عارض یا معلول ماهیت … بود یا غیر … باشد …
بود چنانکه گذشت پس … پس اگر آن غیر نیز مغایر وجود خود بود …
پس منتهی شود مبدا که … وجود خود بود … واجب الوجود است تعالی شانه و ازین فصل مبدا …
ثبوت واجب الوجود و اینکه واجب الوجود عین وجود است و بیان این مطلب موافق … معلم …
بود چند مقدمه اول … دوم … اول بیان … کنیم …
مقدمات و … معقول پس از … ثابت شود … پس ازین اشاره کنیم
بدلایل ذکر که دانایان گفته اند … تعالی قال لا احتمالات … اول
آنکه معلول … واجب شود بسبب علت … معلول … وجوب
سابق … وجوب لاحق که این … [illegible]

ممکن … [illegible]

وجه مثلاً اولی شود بعلة و مرجح شود اگر بجد وجوب رسیم اولویت ذاتی که ممکن را وجود یا عدم
بالذات نه بسبب علتی اولی کند و موجه که گفته‌اند ما بدین احتمال که میل کرده‌اند به فتنه ضعیفه‌ی او و امثال
میان نسبت وجود و عدم که معنی امکانست و میان وجوب و امتناع نداند و متکلم نیز شوند که فاعل
شود که مبلغ شده اثبات صانع شود و هم ترجیح بلا مرجح لازم آید و این طلب است باتفاق که از اول
تا با آن دو می اول که یکی اولویت خارجی و دیگری وجوب است قایل شده‌اند بوجوب بلکه سبقه و اولویت
طایفه از متکلمین لا بمعنی اولویت ذاتیه و آن چنانست که ترجیح بلا مرجح بالضروره محالست که معنی این
نحو ممکن بلا علت نیست و ممکن بلا علت معنیش آنست که نسبت وجود و عدم با وی مساوی نیست نه باین معنی
که تمام اقتضای تساوی نسبت وجود و عدم کند بلکه باین معنی که مقتضی نباشد نه وجود را و نه عدم را و با وجود انتفاء
تساوی که عبارت از عدم اقتضاست وجود یا عدم لاحق او شود بی سببی خارجی و این بین البطلان است
پس اینکه گوییم محال است که اسطلاق میان وجوب و ضرورت و میان تساوی این معنی که با وجود جری
ضروری است یا عدم او بنفس ذات او وجود و عدم مساوی و نشاید که مثلاً او لا بد بنفس ذات ممکن
هم بدین تقدیر عدم ممکن خواهد بود یا نه اگر ممکن مر نفس ذات ترجیح مرجوح و این تحالی است
چنانکه بر تقدیر تساوی تحقق احدهما بی علت محال است بلکه این اخص است که مرجوح بفعل
آید پس بطریق اولی راجح نیاید و اگر ممکن باشد پس آنچه ما فرض کردیم که ممکن است و اولویت پس اولویت
ذاتیه غیر معقول است که ترجیح مرجوح و ترجیح بلا مرجح محال است و هر گاه ترجیح بلا مرجح محال است ترجیح بلا
مرجح هم محال است باین معنی که فاعل مختار بی سببی خارجی احدهما از وجود و عدم را راجح سازد و موجد
کند چه ترجیح بلا مرجح مستلزم ترجیح بلا مرجح است چنانچه گفتیم هر گاه فاعل مختار وجود زید را

ترجیح را

[illegible]

[illegible]

راجح سازد بر عدم زید با وجود تساوی نسبت فاعل بوجود آن زید چه مختار فرض کرده‌ایم گوییم این ترجیح
یا سببی بود بدان فاعل و این محال بود که فاعل را نسبت بطرفین وجود و عدم زید مساوی بود چه هر گاه
که نسبت بوجود و عدم او مساوی بود اگر سبب وجود آن او شود ترجیح ناشی شده بی ارتسامی و این ترجیح
بلا مرجح است و محال است بالبدیهه و اگر سببی بود نه بغیر ذات فاعل مثلاً باراده فاعل نقل کلام
در سبب ترجیح اراده کنیم که اراده وجود با اراده عدم مساوی است و نسبت فاعل با وی و اگر از ساده است
ترجیح آید ترجیح سبب پیدا شود بلکه گوییم هر چیز که سبب ترجیح وجود شود مثلاً بر عدم یا بالذات
مرجح بود یا بالذات مرجح نبود اگر بالذات مرجح بود حصول مرجح باشد که مرجح ذات فاعل بود
فرض کردیم که سبب بالذات مرجح است و اگر بالذات مرجح نبود نسبت ذات آن چیز با طرفین وجود و عدم
معلول مساوی خواهد بود پس اگر ترجیح از عین آن چیز ناشی شود ترجیح بلا مرجح است پس مرجح غیر آن شیء بود
نقل کلام کنیم در آن امر دیگر که سبب ترجیح است و گوییم اگر بالذات مرجح بود ترجیح بلا مرجح نباشد و اگر
بالذات مرجح نباشد نسبت او مساوی خواهد بود و همان فساد لازم خواهد آمد و همچنین بود حال در مرجحات
افعال تا منتهی شود بمرجح بالذات که آن غایت بالذات باشد و غایة الغایات است و اگر گویند بالذات
مرجح نیست و نسبت نیز مساوی نه بلکه اولویت اقرار کنند مرجح با این که ابطال این احتمال
نمایید پس معین شد که ترجیح باراده و ترجیح بلا مرجح محال بود تا داعی بر فعل نباشد و آن اگر چه
بالذات نبود غایت و مرجح بالذات نبود و یا اگر مانع نبود باید که منتهی شود بمرجح بالذات تا سبب
فعل او باشد زعم فاعل و از غرایب عقاید است اینکه درین زمان باد میان که اگر داعی بر فعل نباشد
مطلقا نه از جانب وجود و نه از جانب عدم ترجیح فاعل احدهما را محالست چه داعی نیست و

ترجیح بلا مرجح و ممکن بی علة است و اگر داعی بود بر هر دو طرف لیکن داعی مساوی با احد داعیین مرجوح
و سایر احوال مساوی با مرجوح باشد در احدهما چون ترجیح بعضی و خصوصیت آن امر پس ذهن
مرجوح واقع تواند شد حاصل بحث که با وجود داعی ترجیح بلا مرجح جایز است بلکه ترجیح مرجوح
و دلیل بر این که کوهی مسلمانی ابسط نفع اندک در دنیا با وجه علم باینکه اگر نکند ثواب
بسیار در آخرت یابد و سایر دلایل از این نوع که هر که خواهد بکتاب صاحب مذهب رجوع نماید
کند و معلوم است که این مذهب همان مذهب اشعری است که صاحبش خاسته است که جدا
نماید و جدا نخواهد شد که بدیهه حاکم است بعدم فرق میان آنکه هیچ داعی نبود و یا در هر دو طرف بود
و مساوی شبهه درین مطلب آنست که اگر فاعل بی داعی احد طرفین را اختیار کند سؤال توان کرد که
این طرف را چرا ترجیح داد و آن نه با وجه تساوی طرفین و اگر داعی بود در هر دو طرف همان سؤال بعینه
باقی باشد که چرا این طرف بفعل آمد و آن نه با اینکه هر دو مساوی بود در همه چیز و جواب سؤال
لم معقول است و سؤال لم سؤال از علة است چنانکه بکتاب برهان ارسطو طالیس مقرر کرده
ظاهر شود که فاعل من حیث انه فاعل علة ترجیح نتواند بود و دیگر اراده فاعل تا آنکه منتهی نشود بامری
که مرجح لذاته باشد و اینجا سؤال قطع شود و چون ترجیح بلا مرجح و ترجیح مرجوح ممتنع است پس اگر علة
تامه یعنی جمیع ما یتوقف علیه وجود معلول پدید آید معلول نیز واجب بود که با دید آید چه اگر با او نه
پدید آید با آن معنی که وجود معلول با علة تامه اولی بود بحد وجوب و ضرورت نرسد تحقیقا بعض مقتضی
علة تامه در حال اولویة ممکن خواهد بود که اگر ممکن نباشد پس مقتضی علة واجب بود که نقیضش محال است
و بعد تحقق آن نقیض دیگر لازم آید ترجیح مرجوح که مفروض اینست که احدهما بعلة راجح است و دیگری مرجوح

بجد

١٤

بجد وجوب پس لازم آید ترجیح مرجوح و وجود ممکن بلا علة چنانکه بیان کردیم و نتوان گفت که گوییم ترجیح مرجوح
گاهی است که در طرف مرجوح علة باشد و اگر بیش ترجیح مرجوح است چه گوییم نسبت بین طرف که مرجوح است — در فرض کردیم
نفوا بعلة وجود شی یا رجحانیست یا تساوی یا مرجوحیت اگر رجحانیست همان سخن اول راجح شود
اگر تساوی یا مرجوحیت است لازم آید ترجیح بلا مرجح یا ترجیح مرجوح و بعضی اگر علة تامه موجود شود
یعنی جمیع ما یتوقف علیه معلول و یکبار معلول با آن علة موجود شود با آنکه هیچ از اسباب
معلول نباشد که موجود نباشد و بار دیگر با جمیع ما یتوقف علیه موجود شود و معلول موجود
نشود چه درین بدیهه حاکم بود که معلول بالاتفاق موجود میگردد نه بعلة که گاه علة بود و معلول
نبود و گاهی همان علة بود و معلول پدید آید پس این علة را هیچ تاثیر نباشد در وجود معلول و این
سخن را المعلم الثانی ابو نصر فارابی نسبت کند و ~~[illegible]~~ و آنچه گوییم نسبت
معلول بعلة تامه من حیث انه علة مستقلة یا نسبت امکانی بود یا نسبت وجوبی یا نسبت امتناعی نشاید
که نسبت امتناع باشد که هیچ معلول موجود نشود که با علة ممتنع باشد و چون علة وجود شی محال باشد بالبدیهه
و نشاید که نسبت امکانی باشد با این معنی که جایز بود بودن آن معلول و نبودنش پس حال معلول با علة همچو حال
دای محال است — او بود بی علة پس با وجود علة معلول تواند بود و تواند نبود و چون علة مؤثر بود در معلول بالضرورة
و تاثیر تام سبب ایجاب والجاء ضرورة بود یعنی علة تامه واجب سازد وجود معلول را پس معلول
وجوبی پدید آید قبل الوجود قبلیة ذاتیه در مرتبه عقل و چون این وجوب پدید آید معلول بشرط علة وجود
ضروری بود و این ضرورة لاحق بود و این ضرورة لاحق فرع ضرورة سابق بود و اگر در
سابق نسبت علة با معلول نسبت امکانی بودی بشرط وجود علة معلول ضروری نبودی پس پیدا کردیم که

ممکن مخلوق بود بر وجه سابق ولاحق در وجه باولویة محالست زیرا که اولویة خارجی که ترجیح مرجوح می
دهد که ترجیح جایز نبود با وجود تساوی ازین ممکن باتفاق با وجود مرجوحیة چنین جایز بود و این
سبیل الی سفسطه در نزد از متکلمان نیز تا شی وانکار کنند امتناع اولویة خارجی را وگویند در وجوب
نبود که اولویة ثابت بیش و چنین باولویة اقرار کنند ترجیح مرجوح جایز شمرند و منع کنند
استلزام ترجیح مرجوح ترجیح مرجوح را سلا وگویند بالبدیهه گریزان از شیر بیکجا از دو راه
مساوی رود اگر پیش آید دو راه مساوی در همه چیز و نماند تا شیر او را تلف کند و این اگر است
پس استدلال در برابر بدیهی بود و سفسطه پس نیز تخلف معلول از علت تامه محال دانند که علول را
واجب دانند بعلت و این متکلم تخلف جایز دانند و هیچ چیز را لازم چیزی دیگر ندانند که مطلقا
بلزوم قایل نیست حتی میان طلوع شمس و وجود نهار و میان اربعة و زوجیة و این مقدمه
وجوب معلول مر علت را در برهان که معلم در باب وجود واجب و غیره گفت بکار رود است و
هم بکار آید در بعضی براهین دیگر که مذکور خواهد شد باب آنچه در براهین گفته اند در اثبات
واجب الوجود یکی برهان قوه و فعل باشد که هر چه موجود باشد یا بالفعل باشد من جمیع الوجوه و یا
بالقوه و یا بروجهی بالفعل باشد و بروجهی بالقوه و معنی بالفعل مطلق آنست که هر مرتبه از وجود
که آن امر را امکان باشد من حیث انه موجود در آن امر حاصل باشد و مراد به بالقوه محض آنکه هیچ
از مراتب حاصل نشده باشد که هر تعین و وجودی را که برای او فرض توان کرد بالقوه بود و از تعینات این
معنی حاصل باشند و هر موجودی که بروجهی بالفعل و بروجهی بالقوه بود و که کند وجود را نقض بعلیة را
پس آنچه که را سبب باید که موجود از آن روی که موجود است چه که کند دلیل ثابت که باشد

بیغ بالقوه

کتابخانه آستان قدس مشهد

بیغ بالقوه محض نبود یا بالقوه نبود اگر هیچ جهتی بالقوه نبود نه بحسب ذات و نه بحسب صفات نسبت محیط
چه واجب موجودی بود که برتر بود از هر چه را که جهتی بالقوه بود بخشند و چیزی را بپی باید در حال
چنین بود با آنکه برتر موجودی که هیچ جهتی در وجود نبود که جنبش ها شناسا گر در که هر کجا با
نبود از آنکه در دشته باشد و با قوه بود چنانکه موجود را بالقوه باشد جنبش ها باشد و هر چیز که بخشد آن
جنبش را غایتی باید که بجنبش ما آن رسی یا به دیگر آن رسد که چه که در نفس هیچ موجود را مطلق
که چه که بر او آن از مرتبه ادنی باشد و رسیدن مرتبه از علیه ولکن غایة چه که چند کان اگر بخشند بسلسله
غایات بجایی منتهی نشود و این محالست پس چیزی را که در نظام وجود داخلست غایتی باید که مطلقا
نبود و چنین مطلقا متحرک نبود و بیرون بود از القوه که هر القوه تسلسل چه که جایز نبود پس ضرورست که موجودی
غایة بود هر که را بیرون از قوه و انفعال و امکان و این واجب الوجود است جل جلاله انتهت الحجه
استاد بزرگ ابو علی مسکویه بکتاب فوز الاصغر بیان کرده لیکن بخصوص گفت که هر که بار اراده است
و بالطبع و بحث تمام کرده و در این جا بعموم مذکور شد هر موجود چه که کند یا کند که گویم بمعنی عام هر که را
باشد بعضی وجه بعد عالم یکی فی طباع ذاته یا جزو او ارتقی مطلق و این اصطلاحی بود که هر که جزو او از قوه را
برگزیده و اتمام این دلیل نیز هم ایشان بتفصیل اتم ازین باید ان شاء الله العزیز و دلیل دیگر ازین مطلق
انست که مجموع موجودات محالست که معدوم مطلق شوند و مجموع ممکنات جایز است که معدوم
مطلق شوند اول صورت برهان ذکر کنیم و پس از آن ملازمه بطرق مشهور و بعد از آن بیان ملازمه
بطریقی که بخاطر رسیده است اما صورت برهان چنین است که موجود اعم است از ممکن بحسب صدق
و هر چه اعم بود بحسب صدق از امری صادق بود بر فردی خاص پس موجود صادق آید بر فردی ممکن و این ممتنع

نبود و موجود بودن صادق است پس واجب بود کبری بین است الا بیان صغری اینکه موجود نباشد
بود یا ممکن و یا مساوی ممکن بود و یا اعم و یا اخص بیان نبود که ممکن موجود است و مساوی نیز نباشد
که جمیع افراد ممکن جایز العدم‌اند و جمیع افراد موجود ممتنع العدم و هر گاه که عدم جمیع افراد
یکی جایز بود و بر جمیع افراد دیگری محال نسبت میان ایشان تساوی نتواند بود و خصوص از طرف
آنکه عدم بر جمیع افراد او جایز است الا بیان کبری چه اگر نسبت تساوی بودی مجموع
که معدوم شدی از آن دیگر نیز معدوم بودی چه افراد این دو کلی یکی است که مساوات صدق [illegible] علی الطرفین است
علی جمیع ما یصدق علیه الآخر و بالعکس و الا بیان اینکه خصوص از آن طرف که عدم بر جمیع افراد او جایز است
نتواند بود اینست که هر گاه جمیع افراد یکی معدوم شود فردی از آن دیگر مانده باشد که جمیع معدوم نشده
و این یک بر او بر آن فرد صادق باید که خلاف فرض است پس موجود عامتر بود از ممکن الا بیان
صغری و این در مطلب اول یعنی اینکه جمیع ممکنات جایز العدم‌اند از آن روی که ممکن جایز العدم است بالذات
و الا اینکه افراد موجود بالکلیه جایز العدم نیستند پس باید پس موجود عامتر بود از ممکن و در آن فرد
صادق آید غیر ممکن البته پس آن فرد واجب الوجود بود که ممتنع است صدق عدم بر او و الا بیان اینکه
موجودات نامتناهی نتوانند بود چنانست که موجودات واجبات‌اند فی الجمله که هر موجود یا واجب است یا ممکن موجود
و بیان این گذشت پس یا واجبات بالغیر باشند و یا واجبات بالذات باشند اگر واجبات بالذات
باشند ثبت المطلوب و اگر واجب بالغیر باشند غیری باید که سبب وجوب ایشان شود موجودات [illegible]
غیر معدوم باشد که معدوم مطلق سبب وجود موجود نمی‌شود پس موجودات واجب بالذات باشند
یا فردی از موجود بود و در این مقام که اثبات واجب است منافات ندارد اگر گویند که کل موجود

واجب انه

١٨

و لحاظ رسیده است ٣

واجب انه چه مطلب مبرهن و پوشیده نیست که همین مقدمه تمهید دلیل تواند بود با این تقدیر و حیات
بعد من مجموع الممکنات ممتنع [illegible] الاشیاء محضا نیست و الا بیان این مقدمه [illegible] که موقوف
باشد بر ایجاب چنانست که گوئیم مجموع ممکنات اگر معدوم شود عدم ایشان را سببی باید [illegible]
معدوم شود بعد از آنکه موجود باشند بسببی شود و این سبب یا علت نشاید چه موجود بود چه لازم آید
که سبب عدم نقیض خود شود و هیچ چیز سبب عدم نقیض خود نبود پس باید که معدوم باشد و این محال است که عدم
منشاء اثر نشود و اگر شود عدم علت جمیع معلولات خواهد بود چه عدم معلول نشود الا بعدم
علت چه هر چیز که وجود او را اصل نبود در وجود معلول از وجود او را نیز دخل نبود در عدم معلول
و این بین است پس باید جمیع موجودات را علت نبود و پس از تقریر این مقدمه تواند بود که این
با این ضم کرده شود که عدم مجموع موجودات را هر گاه علت نبود وجود ایشان را نیز علت نبود و هر چیز
که وجود او را علت نبود واجب الوجود است [illegible] و نیز توان گفت موافق سخن علامه
خفری که مجموع ممکنات ممتنع نیست که [illegible] شوند پس [illegible] العموم موجود در ماده یا
که ممکن یا واجب [illegible] واجب الوجود است و دلیل دیگر از قدما و اهل [illegible] فارس
علامه خفری نقل کرده است و گفته لیس للموجود المطلق مبدا بیان این چنانست که حکما فرس اصل
قائل بوده‌اند یعنی نور و ظلمت و در تحقیق این سخن مخصوص است که حکما قائل بوده‌اند و لکن
هر نام برای اصل نهاده‌اند یکی یزدان و دیگر اهرمن یا نور و ظلمت از این دو نام گمان آمد که ایشان
دو اصل قائل بوده‌اند و شاید جهال ایشان مرور روزگار معتقد شده بودند [illegible] واجب الوجود
بجز او نیست [illegible] و با این گفته‌اند که نور دانا و توانا است و هر دانائی و بینائی و توانائی از اوست

پرتو نور است و یزدان و هرمز دانند و جز که هست ظلمت دیو و اهرمن است و جمعی این نحو جایز ندانند که
گمشد و امر در ذهن معقول و متصور شود که این دو امر را سبب نفی وجود مطلق و دیگر عدم مطلق لا اینکه
وجود مطلق را سبب نفی آن است که سبب آن یا وجودی بود یا عدمی و عدمی نتواند بود که هرگز عدم مطلق سبب وجود
نشود و وجودی نتواند بود که دور لازم آید چه طبیعت مرسله معلول علة طبیعت مرسله معلول نشود
که طبیعت متحد الوجود است با فرد و علة مقدم بود و الا اینکه فرد نشود چه فرد اگر علة طبیعت مطلقة
شود پس مقدم خواهد بود بر طبیعت مطلقه و حال اینکه متحد الوجود است با فرد و این نحو را نابود خود
طبیعت است از خارج و بیان این مفروغ عنه است در بحث تشخص و همچنین عدم مطلق را علة نتوان
که علت وجود نشود و هم عدم زیرا که عدم مطلق فرض کردیم و در این مقام عدم موجود نیست در تعیین
پس هر اصل را سبب پدید آمد عدم محض که اهرمن خواهند و وجود مطلق که یزدان گفتن و جایز نیست
یزدان و روشنایی که سبب پیدایی عالم است و نیز گویند چنانکه سلسله معلولات بالغیر منتهی شود به بالذات
چرا که بالغیر است و هر ما بالغیر واجب است که منتهی شود به ما بالذات عدمات بالغیر نیز واجب است که منتهی
بعدم بالذات شود و سلسله در عدم و بالذات گفتن اعتباری بود که ذهن ترتیب دهد و اینکه بدی را بعدم
نسبت دهند جهتش این است که بدی نیست الا العدم چنانکه بیانش بیاید و هر چیز که ضرر رساند و خیر را از
حد وجود بیرون برد از فعلیه بدر چه حق ماند از جنس مار و عقرب هم را اهرمنی گویند که کار ایشان
اظهار بالقوه بود و ازاله فعلیه و ابو نصر فارابی در کتاب مبادی موجودات آسمان و زمین را
خادم عناصر گوید چه آنها را غرض از زهر زدن غذا نباشد بل محض ایذا بود که حیوانات را
بکشند و غذای عناصر کنند و معلوم است که با تقویم عدمی بود و بفعل عدمی نسبت ایشان

و نه فقط موجود علة طبیعت مرسله
موجود چنانکه علة طبیعت انسان
نتواند که طبیعت انسان فرد
و نه فقط لا اینکه طبیعت نشود
صح

١٩

و آنچه بنای اعتقاد فارسیان است این است که در خارج تشخص موجود است که مانع از بطلان و لا شیئیت است
و این ماهیات پرتو تشخص اند با اختلاف مراتب سر حقیقت وجودی که بری از قوه است که واجب
از قوه مبرا است و عدم محض از فعلیه و باقی امور بر دو و باقوه و برون از فعلیت و ماهیت و امکان و این
مراتب از حقیقت موجود انتزاع شود و غیر واجب و عدم محض همه چیز را مرکب دانند از این دو
معنی در تحلیل عقلی که کل ممکن زوج ترکیبی یعنی فعلیه و قوه چنانکه زرادشت آذرآبادگان که رحم
او را نیز گمان دارند بگذاشته که کسی پیدا نیست و نهاد و نیز یعنی جهان بنیاد تکیه کرد
موجود است و نهاد نیکی یعنی نسبت با آن چیزی که از آن فراهم آمده دو است که یکی پرتو حقیقه
یزدان بود که فعلیت از آن است و یکی مقارنه اهرمنی که عدم است و تعطیل آن است و بحر آن دو را
ترکیب بحر مقصود و نباید دانست که مجموع ممکنات در قوه ممکن واحدند در بطلان عدم
چه متناهی و غیر متناهی پس تسلسل مفید نباشد و شبهه مافوق و معلول اخیر را صورت نه داز
ارسطوطالیس نسخه دیدم که وجود عدد غیر متناهی محال است چه منقسم بالفعل و مترتب بالفعل
و هر منقسم مترتب میان اجزای او طبیعی بود غیر متناهی نتواند بود تمام شد نسخ حکیم لابیان
صغری چنان است که ترتیب طبیعی آن است که بعضی از اجزای آن مقدم بالطبع و بحسب نفس الامر
مقدم بود بر بعض و عدد چنین است که مدام هر از یک و چهار از سه و چهار الا غیر النهایات
مترتب اند و پس این هر احتمالات یکی آنکه معلم اثبات کبری کند به مقدمات و دلایل دیگر که
در بطلان تسلسل گفته و چنین گوید اعداد غیر متناهی بالطبع است و هر مترتب بالطبع غیر متناهی
محال است بتطبیق و تضایف پس عدد غیر متناهی محال است و تواند بود که فساد دیگر بیارد به

مدام تا ده بوده صد باشد و تا ده صد باشد هزار و علی هذا و چون در این عدد غیر متناهی ده
و صد غیر متناهی و مدام ده ده برابر صد باشد و صد ده برابر هزار پس غیر متناهی ده برابر
غیر متناهی باشد و یا صد برابر و یا هزار برابر و اگر نه لازم آید که ترتب طبیعی ثابت نباشد از خلف
و غیر متناهی هرگز افزون نیاید از غیر متناهی در جنبه لا متناهی و این سخن در این مقام شود آنچه
گفت که نه عدد شهور ماضیه دوازده است برابر عدد اعوام ماضیه است و باعتقاد
معلم همه غیر متناهی اند که او زمان را ازلی گوید چه آن شهور و اعوام باهم جمع نباشند
و جمعیت شان محالست و چون ایشان را جمع کنی بفرض و این سخن گوید بر تقدیر محالی
لازم آید بلکه نقض نتوان کرد که چه عقد و غیر متناهی باعتقاد معلم اول ارسطو
و همچنین بصور علمیه عقول مجرده اگر علم را زاید بر ذات عقول بدانند چنانکه ثابت است
و اگر عین آن دانند چنانکه در واجب الوجود اعتقاد دارد و این بحث نیز وارد نشود
و بباید دانست که تسلسل چند معنی بود یکی آنکه امور غیر متناهی موجود بالفعل مترتب بعضی بر بعضی
مقدم بالذات یا بالطبع و تسلسل بمعنی لا تقف یعنی امور غیر متناهی بالقوه که مدام آنچه موجود شود
بالفعل متناهی بود و بحدی نرسیده و این دو قسم بود یکی لا تقف در جانب ابد چون اعداد که
مدام آنچه موجود است متناهی بود و هرچند بشمارند دیگر توان شمرد و اجزای جسم که هر چند بفعل
آید دیگر جایز بود که بفعل شود و دیگری لا تقف در جانب ازل چون افراد انسان بیشتر
فلسفه و حرکات آسمان و افراد نبات و حیوان که موجود بالفعل از آن متناهی بود
و در جانب ازل بجایی نرسند که هر فرد را فردی سابق بود لا الی النهایة و این شمار عددی

ماند

ماند که هر چند افراد ملاحظه کنند دیگر افراد باقی ملاحظه توانند کرد و لیکن این مجموع هرگز موجود نباشد
و محال بود که موجود شوند باجتماع چنانکه محال بود که اجزای جسم منقطع شوند باجتماع کلا
تسلسل بمعنی اول یعنی امور مترتبه مجتمعه غیر متناهیه را محال دانند و اگر ترتب با اجتماع نباشد
جایز دانند چنانکه در حرکات آسمان و اجزای جسم لا الی نهایة بر این که از ارسطو
مذکور شد که افراد غیر متناهی مجتمع مطلق محال بود که البته عدد غیر متناهی لا بد از آن
افراد شود و ترتب میان اعداد طبیعی است و متکلمان نیز این تسلسل را محال دانند و تسلسل
لا تقف ازلی را نیز ممتنع دانند و تسلسل لا تقف ابدی را جایز چه معدومات خدا را
غیر متناهی یعنی لا تقف ابدی دانند و فرق گذارند میان این دو نحو لا تقف که لا تقف
ازلی هر فردی از او موجود بوده است بخلاف لا تقف ابدی که هر فردی از او موجود نبود و گویند
عقل را که افراد متسلسله ازلی را ملاحظه کند با جمالی و حکم کند بر این امور غیر متناهیه
لا تقف ازلی که کل افراد حادث اند و مسبوق بعدم و عدمات افراد در ازل بوده که
هر حادثی را عدم ازلیست و هرچه کل افراد آن حادث باشد مجموع آن هم حادث بود که
مجموع نباشد الا کل افراد پس مجموع حادث بوده و هر مجموع حادثی را فردی بود که اول افراد
بود و هرچه او را اول بود غیر متناهی نبود فلاسفه را با ایشان این سخن نیست در این و گویند کبری
ممنوع است چه لازم نیست که چیزی که کل افراد او حادث باشد مجموع حادث باشد
که مجموع را حکمی باشد که با حکم افراد مغایر بود و اگر گویند مراد از لفظ کل مجموع بود که
مصادره شود و این مجموع ملحوظ را اگر موجب فرض کنند متوهم فرضی بود محال و شاید محالی

مستلزم بود محال را واگر مجموعی گویند که در نفس الامر افراد نیست چنانچه باشد مجموع نخواهد بود و بعض
این استدلال جاری بود در لا تعیف ابدی که گوییم چنین افراد جسم مثلا هر یک موجود تواند شد
پس مجموع موجود تواند شد و این محال بود پیش متکلم که با مکان غیر متناهی مطلقا قرار
ندارد این سخن بسیار کتابت تفصیل بیان کرده و شنیدم که یکی از فضلا را که گفت حکم
کل مجموعی و کل افرادی درین مقام یکیست و این سخن راست باشد که حکم کل افرادی و کل مجموعی
گاهی یکی بود که حکم بر هر یک از افراد لابشرط کنند یعنی اعم از این که افراد دیگر با آن موجود باشند
یا نه چنانکه کل انسان ممکن گویند که مجموع افراد را نیز این حکم جایز بود چه حکم بر هر یک
لابشرط معقول است و اگر حکم کنند بر هر فرد بشرط لا یعنی بخصوص آنکه فردی دیگر با او نباشد
چنانکه گویند کل انسان یشبعه هذا الرغیف که حکم بر هر فرد است لا بشرط آنکه تنها بود که
درین ماده کل مجموعی را حکم با کل افرادی یکی نباشد پس اگر این شخص که گوید کل افراد حادث است
یعنی لابشرط گوید مصادره بر مطلوب باشد که حدوث فی الدائم از این که با او فردی دیگر باشد
یا نه و قسمت درست است که جایز داند بودن هر یک را با افراد دیگر و این مطلوب است و اگر
هر فرد تنها خواهند حکم سرایت نکند و نیز فلاسفه براهین دیگر هم گویند بر بطلان تسلسل چنین
تضایف و تطبیق و برهان سلّمی که همه لا ساهی بر فرض اجتماع معقول است و فرض اجتماع مجموع محال است
و محال مستلزم محال تواند بود و بعضی گفته‌اند که تسلسل بدیهی البطلان است چه مجموع سلسله
موجود نزد این فرقه یک محتاج و معلول است که همه با هم مجتمعند و محتاجند و موجود و این
سخن نکو نیست و این مجموع که درین مقام مستعمل است احاد بالاسر است یعنی همه افراد

کتابخانه آستان قدس مشهد

با ملاحظه تعدد و بای اعتبار در خارج چند و وحدت این مجموع نباشد الا وحده اعتباری
و چون وحدت زید نباشد که وحدت زید حقیقی بود و نشاید گفت که مجموع علت بود و ورای احاد در
خارج باشد پس که موجود خارج آن بود که آثار خارجی بر آن مترتب شود و مجموع را در
اثری هست که افراد را نبود که لشکرگاه حصار را بشکند و هیچ یک از افراد نتواند شکست
چه شاید که این اثر بر احاد بالاسر مترتب شود و مجموعی در خارج غیر این احاد نباشد
پس آنکه گفت هر جا که موجود است نه موجود است که را زخود گفته و هر جا مجموع در ازل
اثبات واجب الوجود مستعمل شود یعنی احاد بالاسر هر آینه مجموعی سوای احاد بالاسر و نشاید که
گویند شاید تسلسل در علل بر تقدیر عدم واجب تسلسل تعاقبی بود چنانکه معلول اخیر را مثلا علت
باطل شد و همچنین علت معلول اخیر چنین باد تا آنکه تسلسل باطل شود و این چنانست که پدر از حال آبا و اولاد
و بنا و بنا که آبا و بنا باطل شده و همه اولاد و بناهای بعضی و این را فلاسفه ابطال توانند کرد که
در تسلسل اجتماع شرط دانند با ترتیب محال بود که علت تامه رفع شود و معلول موجود باشد
است که علت تامه که عبارت از جمیع ما یتوقف علیه معلول است اگر رفع شود و معلول رفع شود
عدم این معلول مستند با این تواند بود چه علت عدم نیست الا عدم علت که علت عدم جزئی شود که الا
آنکه وجودش علت وجود بود که اگر وجودش را تعلق حاصل نباشد عدمش را نیز دخل نیست و این
ظاهر است پس عدم علت تامه علت تامه عدم معلول است پس اگر عدم معلول متحقق نشود نزد عدم علت
تامه تخلف کرده معلول از علت تامه پس علت باشد عدم علت عدم معلول را پس چه علت علت نبود و جود معلول را
بدا خلف و نشاید که علت حکم علت وجود ابتدایی بود و وجود بقایی را علت نبود چه لازم آید که تعالی

واجب الوجود ممکن را بالذات و برین تقدیر لازم آید که کل سلسله معلولات غیر متناهیه ممکنه باقی
باشند که بقا واجب و ضروری است و هو المطلوب و بعضی وجوب بقای ممکن را فرع وجوب
ابتدائی او و وجود ابتدائی ضروری نیست والا واجب الوجود شد و هذا خلف پس وجوب بقای
نیز ضروری نیست پس ممکن چنانکه در وجود محتاج بعلت در بقا نیز محتاج است و اما بقا عبارت
بود از ادامه وجود ابتدائی و امر دیگر نیست الا وجود ابتدائی بشرط دوام و وجود ابتدائی
چون ضروری نیست هر ممکن آن بود که وجودش ضروری نیست پس ادامه نیز ضروری نباشد
که عدم ضرورة وجود ابتدائی نیست الا بسبب ادامه و تفصیل کلام آنکه بقا امری دیگر نیست الا وجود
ممکن که اگر همین وجود ممکن را مستمر فرض کنند همین وجود ابتدائی را وجود بقائی نامند نه اینکه
بقا امری دیگر و وجودی دیگر غیر وجود ابتدائی بود و این بین است و هرگاه چنان بود
و متصف بامکان و اتصاف بامکان نباشد الا بجواز زوال پس چنین ضروری نبود و ممتنع
بعلة باشد چه تمام شد دلایل اثبات واجب الوجود هر چند دلایل دیگر بود اما حسن صاحب فوائد را
اهل کافی بود رجوع کنند بکتب ایشان قال المعلم طاب ثراه فیض الماهیة المعلولة
لا تمتنع فی ذاتها وجودها والا لم توجد ولا تجب وجودها والا لم تکن معلولة فهی فی حد ذاتها ممکنة
الوجود وتجب بشرط مبدأها وتمتنع بشرط لا مبدأها فهی فی حد ذاتها هالکة ومن جهة
المنسوبة واجبة فکل شیء هالک الا وجهه اراده کرده است بیان اینکه موجد بعلة [illegible]
ذات واجب الوجود و بیان اینکه هر ممکن را موجبی لا بد باید تا موجود شود پس گوییم هر معلول
که موجود بود وجود از امتناع نبود چه او را اگر ممتنع باشد و اگر نه معلول موجود نبود و این

و به خود را اینها نیز کم

امر قابل

امر قابل وجود را نه وجود واجب باشد بالذات و اگر نه معلول نباشد پس این ماهیت معلول ممکن الوجود
بود و واجب شود بشرط وجود علت که الشیء ما لم یجب لم یوجد و بیان این یکی گذشت و این وجوب
تواند بود که وجوب سابق بود یعنی وجوبی که قبل الوجود باشد قبلیت ذاتیه رتبیه بشرط وجود علت
و موجد یکی تواند بود که مطلق باشد اعم از وجوب سابق و لاحق و این قابل وجود ممتنع بود
بشرط عدم مبدا چه بیان کردیم که ممکن در وجود و عدم هر دو محتاج بعلت است که علت عدمش عدم علت وجود است
و چنین هر کدام معلول بعلت واجب است خواه عدم و خواه وجود علت هرگاه که متحقق شود معلول نیز
متحقق شود بالوجوب پس ممکن اگر چه بنظر ذات امکان قبول وجود و عدم هر دو کند الا هرگاه که وجود
و عدم [illegible] نباشد چه یا علت تامه موجد بود و یا معدوم اگر موجود بود وجود شیء واجب شود و اگر
معدوم بود عدم شیء پس ماهیت ممکن نظر بذات هالک بود یعنی باطل چه هیچ چیز اقتضا نتواند کرد
و یا وجود اقتضا نتواند کرد و بهمین اعتبار عدم اقتضای وجود هالک بود و از جهت منسوب بعلت تامه
واجب بالغیر و منوط بسوی اشاره کرده است باینکه وجود ممکن وجود ارتباطی است بوجود
حقیقی و ام تواند بود که اشاره کرده باشد بمذهب قدما که ماهیت ممکنه را اعتباری دانسته و عارض
وجود و منتزع از وجود عکس مذهب مشهور که وجود عارض ماهیت است الا چنانچه مذهب اول
و آن چنانست که وجود عین واجب الوجود است و این مفهوم هستی اثباتی که امری اعتباری است
هیچ امر اعتباری عین ذات حقایق محصله نتواند بود و واجب الوجود حقیقی قایم بذات است
و محصل خارجی پس این مفهوم عین ذات واجب نباشد و نه عین ذات ممکن که ممکنات اشخاص اصل
اند بلکه این مفهوم اثباتی را مصداق بود یعنی منشأی که این مفهوم امری لازم او بود و از او